

تاریخ 23/02/2009

سید هاشم سدید

تحولات کاخ سفید و توهمات برخاسته از آن

صحبت دقیق در مورد اوباما با توجه به دوره خیلی کوتاه کارش به نظر من کمی زود خواهد بود.

ولی کلاً برای شناخت یک سیاست مدار در یک کشور سامان یافته مثل امریکا، که همه سیاستهای آن منسجم شده و حدود و نوع منافع و راه های دستیابی و پاسداری آن هم معین و مشخص گردیده است، می توانید تا حدودی زیادی باتحلیل سرشت سیاست ها و شناخت روح نظام آن کشور به شناخت سیاست سازان (پولیسی میکرز) و سیاست مداران آن دست پیدا کنید.

برای دست یافتن به این امر من هم مانند شما و به اجازه شما از بوش شروع می کنم. زیرا بوش نمونه ی مشخصی از سیاستمداری است که این نوع نظام ها می توانند بوجود بیاورند. چهره ها شاید با این نمونه شباهتی نداشته باشند، ولی شخصیت ها و اخلاق و احساس ها و عواطف تا حدودی زیادی یکی هستند.

برای شناخت سیاستمداران این کشور ها کافیت شما یکی را بشناسید. به کشور خود نظر بیفکنید. نوع نظام اسلامی را که گلبدین، مثلاً، خواهان آن است، اگر سیاف و امثال وی نیز خواهان این نوع نظام باشند، لازم نیست شما همه ی این اشخاص را یک یک بشناسید. با شناخت یکی در واقع شما همه را شناخته اید.

دوره هشت ساله ریاست جمهوری آقای بوش واقعاً دوره هراس انگیزی بود. بوش با اقدامات ماجراجویانه خویش به جهانیان نشان داد که امریکا برای تثبیت سلطه آنکشور بر جهان، که برخی از اندیولوگهای نیولیبرال ها بعد از فروپاشی شوروی خواب آن را می دیدند و تا همین حالا نیز این خواب را می بینند، تا کجا می تواند پیش برود. یقیناً مرز هائی را که بوش از روی آنها گذشت آخرین مرز های نیست که امریکا یا جهان سرمایه آن ها را در روابط انسانی یا درمناسبات بین المللی یا برای دست یافتن به اهداف گونه گون کلان و اولیه خویش نادیده میگیرد. اعمال بوش، که با همه خشونت و وحشت و زور گویی و قانون شکنی و نقض حقوق بشر و بی اعتنائی به افکار جامعه جهانی، حتی شرکای این کشور را که در غارت جهان با این کشور همدوش هستند نا راحت ساخته بود، به مثابه نوک یخی است که بزرگترین قسمت آن زیر آب قرار دارد.

بعد از فروپاشی شوروی آقای فوکویاما، یکی از دانشمندان امریکائی اعلام نمود، که با فروپاشی شوروی بعنوان یگانه نماینده سوسیالیزم در جهان، تاریخ اندیشه مارکس به پایان رسیده پیروزی نظام سرمایه داری قطعی شد.

آقای جوزف نای و آقای ساموئل هانتینگتون دو دانشمند مطرح دیگر امریکا که هر دو خواب رهبری جهانی امریکا را (با بسیاری امریکائیان نئو لیبرال دیگر) میدیدند، اعلام نمودند که :

"قرن، قرن امریکاست. قدرت امریکا در حال احیا شدن است. بنابر این امریکا ملزم به رهبری جهان می باشد. امریکا باید رهبر بلامنازه جهان شود."

در جای دیگری آقای هانتینگتون میگوید: " سیاست جهانی همواره در باب قدرت و نزاع و برای کسب قدرت است و روابط بین المللی در این امتداد به نفع امریکا در حال متحول شدن است."

کروت هامر، یکی دیگر از اندیشمندان از صنف هانتینگتون چنین نظر داشت که: " بهترین امید برای سلامت و امنیت جهان در نیرومندی و عزم راسخ ایالات متحده نهفته است."

این حرف ها نیات و آرمان های درونی انسان هائی را نمایان می سازد که از درون قلب و مغز نظام بیرون میآید.

بوش که از لحاظ روانی و شخصیتی مردی قوی و متفکری نیست، با شنیدن این حرف ها فکر میکند که واقعاً جهان مانده و امریکا. او با همین تلقینات، بخصوص با خواندن کتاب " نظم نوین جهانی" پدرش خود را در لباس " سوپرمن " جهان مجسم نموده برای تحقق رهبری بلامنازه امریکا بر طبق اظهارات هامر و هانتینگتون و نای و امثال آنها شمشیر دیوانگی بدست گرفته جهان را در خون و در ماتم نشانند و افغانستان و عراق را، به خصوص، به آتش کشید.

بوش فکر می کرد که امریکا که امروز همه جنبه های قدرت، یعنی قدرت اقتصادی و نظامی و سیاسی و فرهنگی و تکنولوژیک و دیپلوماتیک و ایدئولوژیک را داراست، باید از این موقع برای گسترش منافع و قدرت امریکا بر سراسر جهان استفاده کند.

بوش مردی اندیشمند و سیاستمدار برجسته ای نبود که معادلات سیاسی ایدئولوژیک و اقتصادی و غیره مسائل را در سطح جهان به درستی بررسی و تخمین کند؛ و میزان خطر تک روی امریکا را در جهانی که نه دیگر یک قطبی و دو قطبی، بلکه به چند قطب در چند منطقه جهان تبدیل شده بود، پیش بینی کند.

آقای بوش که واقعاً از هر لحاظ مردی کم عمقی بود، متوجه این واقعیت نبود.

تمام کارهای بوش و نظامیان شامل کابینه و مشاورین وی که همه یک تیم از خیالبافان را تشکیل میداند، همانگونه که انتظار میرفت، نتیجه معکوس دادند. نتیجه تمام این سیاست های امپریالیستی و غلط بوش چیزی نبود جز شکست و آشفتهگی و ترس جهانیان از اینکه جهان ما را بوش به کدام جهت میبرد - چه در داخل امریکا و چه در خارج از امریکا.

تفکر برتری طلبی و تفوق امریکا بر جهان، تفکری است ذاتی و بنیادی. امریکا به هیچ قیمتی حاضر نیست که ظهور قدرتی دیگری را در برابر قدرت یگانه امریکا تحمل کند. با آمدن آقای اوباما این تفکر، برخلاف خوش بینی های بعضیها، به تفکری که بر پایه ی تفاهم و هماهنگی جهانی استوار باشد، تبدیل خواهد شد. اوباما جزئی از یک کل واحدی است که برای زنده ماندن خود، نه بر طبق عینیت کل واحدی بشری، که بر پایه ی توجه به کل واحدی بنام امریکا، دارای مقررات و قوانین خاصی میباشد.

اوباما نیز بدون تردید خود، مانند دیگران، را ملزم به رسیدن به این رهبری و تفوق می داند و همان اهدافی را پی خواهد گرفت که بوش به دنبال آن ها بود؛ منتها نه با شیوه ای که بوش در صدد دستیابی به آنها بود، بلکه با شیوه هائیکه یک سیاست مدار با هوش، جدی و وارد به کار سیاسی، آن را باید به کار ببند.

یک کل زمانی زنده می ماند که میان تمام اجزای آن هماهنگی، رابطه، نظم و همکاری در جهت استحکام و بقای کل وجود داشته باشد. و اوباما مانند سایر رؤسای جمهور امریکا در روز تحلیف، سوگند خورد که از این کل، یعنی از امریکا، قانون اساسی امریکا، که متضمن منافع امریکا است، پاسداری و حفاظت مینماید. غیر از این انتظاری دیگری هم نمیتوان داشت. هر رئیس جمهور در هر کشور مسئول حفظ منافع و پاسداری از کشورش میباشد.

معنی این سوگند این است، که او هم همان کاری را خواهد کرد که بوش و سایر رؤسای جمهور امریکا برای امریکا نموده اند. یعنی هر کاری که میکند، در جهت کسب منافع و پاسداری قانون اساسی و حفاظت از خاک امریکا خواهد بود.

به نظر من اوباما در این زمینه باید بیشتر از سایر رؤسای جمهور امریکا پایداری، صداقت و وفاداری نشان بدهد، زیرا مردم، خصوصاً حزب مخالف، راستهائی امریکائی و آن هائیکه به وی رأی ندادند مترصد هستند که از او چه نارسائی در امر توجه به حفظ منافع امریکا و پاسداری از خاک این کشور صورت می گیرد تا او را زیر انتقاد و ملامت و تهمت بگیرند.

ماهیت سیاست امریکا به عنوان یک کشور سرمایه داری، در ذات خود نظام نهفته است؛ در سود و سرمایه و مالکیت خصوصی و بهره کشی!

اوباما تنها کارگزار یک سیستم یا کارگزار یک دولت است. سیاست امریکا را نه اوباما و نه اشخاصی مانند اوباما، چه در هیأت یک فرد و چه در هیأت یک گروه یا حکومت، تعیین نمی کنند. این سیاست را سرشت نظام تعیین میکنند.

سیاست را در کل اقتصاد تعیین می کند. در امریکا چون چرخ اقتصاد به دست یک مشت سرمایه دار می چرخد، سیاست را همین یک مشت سرمایه دار تعیین میکنند. از آنجائیکه حقوق هم دنباله سیاست است، پس در یک جمع بندی آخری می توانیم بگوئیم که قانون و حقوق و سیاست و فرهنگ و بالاخره همه ای زندگی را اقتصاد، به معنی دیگر سرمایه و در نهایت امر سرمایه دارها تعیین میکنند.

برخی ها وقتی او باما وعده نمود که عساکرش را از عراق بیرون می کند، غرق در شادی شده شروع نمودند بر نواختن بر طبل خوش نیتی او باما، ولی کمتر کسی متوجه کلمه ی "مسئولانه" در جمله ای که او در رابطه با کشیدن نیروهای نظامی امریکا از آن کشور ادا کرد، شد.

مسئولیتی که او باما در برابر عراق در صورت خروج عساکر امریکا از عراق از آن صحبت میکند، به چه معنی است؟

1) اینکه امریکا پیش از برآمدن، عراق را به سر پای خودش ایستاده میکند. این کشور را در حدی از توانائی می رساند، که قادر باشد از نظامی که امریکائیها آن را بوجود آورده و حافظ منافع امریکاست، دفاع کند.

2) این که امریکا بعد از خروج نیرو هایش از عراق باز هم مسئولیت حفظ خاک و نظام عراق را به عهده میگیرد.

چه فرق می کند که عساکر امریکا در عراق باشد یا در خارج از عراق، ولی حامی و پشتیبان عراق؟ بسیاری از کشور هائی هستند، از جمله اسرائیل با جمعیت چهار و نیم یا پنج میلیون نفری، که مورد حمایت امریکا هستند و کسی هم جرأت آن را ندارند که به آن کشور ها بگویند که بالای چشم شان ابروست!

اینگونه مسئولیت پذیری ها یک جهان معنی و مطلب و مقصد در پشت خود پنهان دارند. حرفی ساده ای نیست!

صرف نظر از تمام این حرف ها، جهان سرمایه داری بدون موجودیت و ایجاد بحران در جهان، نمی تواند به حیات خویش آن گونه که لازمه حرص سرمایه و سرمایه دار است ادامه بدهد.

ایجاد مرزهای مصنوعی در سراسر جهان برای چه بود؟ برای بوجود آوردن کانون های بحران.

فکر تقسیم هند به دو کشور، در سه منطقه (هند و پاکستان شرقی و پاکستان غربی) قبل از آن که مسلمانان هند به این فکر بیفتند در کله انگلیس ها بود.

مسلمانان هند را (بعد از این که برای انگلیسی ها مسلم شد که دیریا زود آن ها مجبور به ترک هند خواهند شد) که بعداً ساز کشور مستقل پاکستان اسلامی را سر دادند، خود انگلیسیها متوجه اینمطلب ساختند که باید کشوری برای مسلمانان هند، جدا از هند، بوجود بیاورند.

خط دیورند نمونه ای دیگری از ایجاد کانون بحران است.

اسرائیل را در منطقه ی شرق میانه برای همین بوجود آوردند که بتوانند در این منطقه ی ثروتمند، نفت خیز و استراتژیک حضور داشته باشند.

ده ها کانون بحران دیگری را می توانیم مثال بدهیم که همین کشورهای غربی سرمایه داری آنها را برای تأمین منافع آنی و دراز مدت خویش بوجود آورده اند.

نظام هائیکه بحران می آفریند چه گونه میتوانند بحران ها را فرو بنشانند؟

پاکستان باوجود کم و بیش 45 میلیارد دالر بدهیهای خارجی که قسمت بزرگ آن صرف خرید تسلیحات و لوازم جنگی شده، کشوری فقیری که مردم آن نان خوردن خود را به درستی ندارند، میلیاردها دالر برای اتمی ساختن کشور و خرید انواع سلاح های پیشرفته و کشنده صرف می کند؛ برای چه؟ این پول ها کجا میروند؟ و از کجا می آیند؟؟ تمام منابع و سرمایه های این گونه کشور ها به این شکل و از این را غارت می شود!

اگر چنین کانون های بحران و بحران های در جهان وجود نداشته باشد چرا این کشور و کشورهای مانند این کشور، این همه پول های شان را، به جای آباد ساختن کشور و سیر ساختن مردم شان، صرف خرید سلاح کنند؟

قصه کوتاه که من در مورد تغییرات در سطح جهان با آمدن آقای اوباما همانگونه که قبلاً هم نوشته ام آن گونه که جهان به باغ سبز تبدیل شود که پرندگان خوش آواز صلح روی شاخه های پر برگ و شسته شده ای درختان آن به گفتن قصه های شیرین بپردازند و طفکان ما زیر درختان این باغ سبز و خرم بخندند و با شکم سیر بازی کنند و به قصه های شیرین این مرغان با آرامش خاطر، سر بر زانوی مادران، گوش فرادهند، چندان خوش بین نیستم.

در قسمت سوال دوم تان باید بگویم که من نمیدانم که چهره سیاه و ضد انسانی امریکا که شما از آن یاد کرده اید نتیجه موجودیت زندان های گوانتانامو است؛ یا در ماهیت خود نظام و کلاً درسیاست های ماجراجویانه این کشور نهفته است.

من فکر نمی کنم که بستن یا گشودن همچون زندان ها وجهی را که بنا به دلایل دیگری مخدوش شده باشد، اعتباری ببخشد.

وجود این گونه زندان ها تنها نشان دهنده ای میزان وحشی گیری های این کشور، نشان دهنده ای میزان زورگوئی های این کشور، نشان دهنده میزان بی اعتنائی این کشور به افکار عمومی جهان و بالاخره نشان دهنده میزان نقض حقوق بشر از جانب امریکا است. به نظر من، همان گونه که بار بار یاد نموده ام، اصل وجود خشونت در نهاد نظام و در ذات سود و سرمایه نهفته است، نه درحرکات مثل بستن و گشودن چند زندان.

آن امر است (نهفته بودن خشونت در سرشت سرماییداری) که سبب مخدوش شدن وجه این کشور می گردد، نه این اعمال. این چنین اعمال تنها میزان بربریت این نوع نظام ها را تعیین میکند نه وجود و عدم آن را.

به هر روی:

علاوه بر گوانتانامو و ابوغریب و بگرام، قرار گزارش ها و نوشته های روزنامه های متعدد، از جمله روز نامه نیویارک تایمز و واشنگتن پست در حدود 27 هزار زندانی از چهل کشور در زندانهای مخفی امریکا در پاکستان و افغانستان و عراق و پولند و رومانی و مجارستان و یونان و بنا بر برخی منابع در بعضی از کشور های عربی، اسرائیل و جا های دیگری زندانی هستند.

در قسمت تضمینی که شما از آن صحبت نموده ائید باید عرض شود که ایالات متحده امریکا تا جائیکه تجربه نشان داده است خود را مقید به هیچ پرنسیپ و هیچ قانون نمیداند، و نه تا امروز خود را مقید به امری دانسته است. بحث تضمین یک بحث حقوقی است. جائی که زور تثبیت حق میکند، آن جا تضمینی وجود ندارد.

ولی در مورد رهائی زندانیان از گوانتانامو و برخی از زندانهای مخفی دیگر امریکا من فکر میکنم که آقای اوباما تا حدودی به وعده ی خود وفا میکند؛ البته نه به خاطر رعایت حقوق بشر و یا احترام به تعهدات جهانی و از این قبیل حرفها، که به خاطر دلایل دیگری که ذیلاً ذکر میشود:

1- میدانم که عکس العمل بوش در این زمینه بیش از حد تصور بوده است.
2- مصرف تأثیر این زندان ها و این زندانی ها در روند مبارزه با تروریسم بسر آمده است.

3- بوش برخورد با زندانیان را بر اساس خصلت بیمار خودش به موضوع شخصی برای تسکین کمبود های روانی خودش تبدیل نموده بود، درحالیکه اوباما از لحاظ روانی مردی سالمی است. اوباما تلقینات شخصی خود را در مسایل دخیل نمی سازد. کار او بروی سنجش و نفع و ضرر امور است؛ چیزی که بعضی اوقات میتواند خیلی خطرناک باشد.

4- وجود این زندان ها و موجودیت هزار ها زندانی بدون سرنوشت و وکیل و غیره و غیره وجه امریکا را حتی در میان شرکا و هم پیمانان تاریخی و استراتژیک این کشور نیز مخدوش ساخته است. انتقاد مکرر عفو بین المللی، سازمان های حقوق بشر پیشرو بخصوص گزارش 21 صفحه ای یکی از این سازمان ها زیر عنوان " نقش امریکا در ناپدید شدن های اجباری در پیکار با تروریسم"، انتقاد برخی از سران کشورهای اروپایی از وجود این زندان ها و شیوه برخورد با زندانیان این زندان ها و مقالات افشاگرانه روزنامه های امریکائی و مطبوعات سراسر جهان نارضایتی هائی را هم در امریکا و هم در گستره جهان خلق نموده است.

اوباما می خواهد با یک تیر - با بستن این زندان های غیر ضروری - چندین نشان را یک جا و با هم بزند. او میخواهد از این راه هم خود را از مصرف و کار اضافی و بی حاصل نجات بدهد و هم نارضایتی های مردمان جهان، به خصوص نارضایتی دوستان اروپائی خویش را، از بین ببرد.

اوباما برای جلب خاطر همپیمانان و شرکای خویش، بخصوص اروپائیهما هم که شده باشد، در بعضی زمینه ها به اصلاح برخی از کارهای نا درست بوش (که حرفش به رسوائی کشیده بود) دست خواهد زد.

من در این زمینه کاملاً اطمینان دارم؛ ولی در اجرای کار های کلان و سیاستهای بزرگ از آن جائی که رضایت امریکائی ها در زانو زدن دیگران در برابر امریکا و غربی ها و

اسرائیل است، بدون اینکه واقعیت های ملموس جهانی، منافع و حقوق دیگران را در نظر بگیرند و بر خورد شان با معضلات جهانی عادلانه باشد، فکر نکنم که تلاشهای او باما، اگر فرض محال او این تلاش ها را بکند، جای را بگیرد.

آنتی را که امریکا بر افروخته است (بی اعتمادی، خصومت و دشمنی و غیره و غیره) فکر نکنم که با تف و پفی او باما، یا او باما ها، اگر آرزوی آن را هم داشته باشند، خاموش شود.

قراری که شما هم اطلاع دارید، او باما می خواهد در حدود سی هزار نیروی اضافی به افغانستان بفرستد. این عساکر بر طبق اظهار امریکائیا برای جنگ و مبارزه علیه تروریسم و طالب به افغانستان اعزام می شوند. بین طالب و سیاف و ربانی و فهیم و افراد حزب اسلامی ای که فعلاً در نظام هستند و جنایت پیشه گان دیگری مثل دوستم و خلقی ها و پرچمی ها که هر یک مرتکب هزارها جنایت شده اند و زمانی زیادی هم از آن نگذشته است که از یاد ها رفته و از خاطره ها محو شده باشند، چه تفاوتی وجود دارد که یکی را بر فرق خود می نشانند و دیگری را با گلوله می زنند. او باما همان کاری را با این ها میکند که بوش نمود؛ ابقای اینها بر کرسی های ریاست و وزارت و شورا و ادامه تحمیل این ها بر مردم بینوای افغانستان؛ ادامه جنایات و فساد و دزدیها و زورگوئی ها و چور و چپاول. جنایاتی که از زمان کارتر مورد حمایت قرار گرفت تا ریگان و بوش پدر و کلینتون و بوش کوچک و اینک مورد حمایت او باما قرار میگیرد.

ملیسویچ به جرم نسل کشی محکمه می شود؛ ولی ده ها و شاید صد ها گور های دسته جمعی که در هر گوشه ای از افغانستان کشف شده است و همه محصول جنایات غیر انسانی همین جنایت پیشه گان با عمامه و بی عمامه هستند، نا دیده گرفته میشود. چرا؟ چون این ها در خدمت خود شان قرار داشتند و قرار دارند؛ و ملیسویچ از لحاظ نژادی به نژادی تعلق داشت که روسها به آن نژاد تعلق دارند و هم از لحاظ سیاسی و مناسبات دیگر همواره در کنار روس ها قرار داشت.

این که این شکنجه شدگان یا زندانیان به عنوان انسان حق باز خواست متقابل از شکنجه گران خود را دارند یا خیر؟ جواب من این است که: آری! کاملاً حق دارند! منتها اگر این ها انسان پنداشته شوند! قوانین بر خورد با متهمین و برخورد با زندانیان چه می گویند، همه میدانیم!

اگر این زندانیان انسان پنداشته می شدند، چنین برخورد های وحشیانه ی هرگز با این ها صورت نمیگرفت. همه این زندانیان تروریست و گنهکار نبودند یا گنهکار نیستند.

بسیاری از این قوانین ظاهراً انسانی را - مانند حقوق بشر و آزادی و حق بیان و غیره و غیره - خود این کشورهای غربی بوجود آورده اند. این طور نیست که اینها از وجود و مفاد و فلسفه ی وجودی این قوانین بی اطلاع هستند. بدبختی اینست که در بسیاری جاها، بویژه در امریکا و در اروپا، با قضایا برخورد دوگانه میشود.

دنیای ما متأسفانه جنگلی بیش نیست؛ و در جنگل، حق یعنی زور! در دنیای فعلی ما،
حق یعنی امریکا!!

طرف دعوای چنین اشخاصی، اگر فرض محال جهان به آن حدی از بزرگی و فضیلت و عدالت خواهی و احترام به انسان و قانون برسد، آقای اوباما نیست. در چنین مواردی شکایت ها اصولاً علیه دولت ها صورت می گیرد. اوباما تنها به عنوان یک کارگزار دولت اراده منظم و تدوین شده دولت را که بوسیله قوه مقننه تدارک دیده میشود، عملی میکند. او تنها مجری اجرا و پیشبرد برنامه های عمومی و کلان کشور است. برای رسیدگی به این نوع شکایات، اگر بخواهند به آن ها گوش بدهند و به آن ها رسیدگی شود، معمولاً مراجع قضائی یک کشور بعنوان ممثل اراده حقوقی کشور (دولت) موظف هستند.

ولی این که در صورت شکایت دست زندانیان به جای گیر کند، با این دنیای که ما داریم و با این اخلاقی که بر روحیه و زندگی سیاستمداران، در مجموع، مستولی است، کمی مشکل به نظر میرسد.

خود این بیچاره ها نه آنقدر پول دارند و نه آنقدر وقت و نه آنقدر حوصله که چنین دعوای را دنبال کنند؛ و اما دولتهای شان، چه میدانم که آنها خود را با خرس به جوال بیاندازند.

در رابطه به قسمت سوم سوال دوم تان باید گفته شود که در مورد سیاست های بوش علیه تروریسم و عراق، آن چنان که بوش آن را در اوایل زمامداری خویش ترسیم نموده بود و برطبق آن مردم امریکا را سخت نگران آینده خودشان و نگران آینده امریکا ساخته بود، کم و بیش هشتاد در صد مردم امریکا از جمله بسیاری از دموکرات ها از اقدامات بوش پشتیبانی نمودند. اوباما، ولی از همان آغاز مخالف جنگ عراق بود. این مخالفت بدان معنا نبود که اوباما گویا خواهان سلطه امریکا بر تولید و جریان و تعیین قیمت نفت در جهان، و خواهان سلطه امریکا در منطقه و جهان نیست. اوباما نیز برای دست یافتن به سلطه جهانی همان چیزی را می خواهد که بوش می خواست؛ منتها در قدم اول و اگر مجبور به استفاده از نیروی های نظامی نشود، از طریق تهدید و تطمیع و استراتژی بده و بستان.

موضع گیری اوباما طی دو سال گذشته برحسب موقعیت وی به عنوان یکی از نامزدان حزب مخالف، در بسیاری مسائل - چه داخلی و چه خارجی - درصددیت با بوش و سیاست های وی که سیاست های طرح شده از سوی حزب جمهوری خواه بود، باید فرق میکرد! میزان محبوبیت بوش از حدود هشتاد در صد در اوایل دور اول ریاست وی به بیست و چند در صد در اخیر دور دوم حکومت وی کاهش یافته بود. اوباما منطقی نمی توانست از آنچه بوش سخن گفته بود، یا بوش بدان عمل نموده بود، سخن بگوید و آن را تأیید کند.

موضع دموکرات های سنای امریکا نیز در دو سال اخیر حکومت بوش در برابر سیاست های بوش تا حدودی زیادی عوض شده بود. بالطبع سیاست اوپاما نیز درجائیکه سیاست حزب دموکرات، حزبی که اوپاما به آن تعلق دارد، و باید حرف اول را بزند، باید با سیاست حزب دموکرات همسو باشد.

در اخیر یک بار دیگر عرض میکنم که هیچ چیزی که بر زندگی مردم جهان تأثیر مثبت، چشمگیر، عمومی و برای همیشه داشته باشد با این آمدن و رفتن ها تغییر نمیکند. برای تغییر جهان به یک مکان امن و انسانی، باید سرشت حیوانی و درنده خوئی انسانهایی که "توماس هابز" آن ها را گرگ انسان ها میخوانده تغییر کند. این تغییر، ولی، به دست انسان فکر نکنم عملی شود.

اینکار شاید تنها از دست خداوند برمیآید، ولی چه دانم که او به این کار چندان علاقه ی داشته باشد؛ زیرا اگر چنین علاقه ی وجود می داشت، او این تمایل و خصلت را در وقت سرشتن انسان در سرشت وی میسرشت و با این کار هم خود را از غم این موجود عاصی و کفرورز بی غم می نمود و هم خود انسانها را که با همه عقل و خرد هنوز یاد نگرفته اند که با اختیار نمودن کدام راه می توانند بهتر و آرام تر و با سعادت تر در کنار هم زندگی کنند.